

زماندار هو سباز

روزی معاویه بن ابی سفیان خلیفه مشهور اموی در کاخ خود واقع در دمشق نشسته بود، این کاخ که قبلاً مقر سلاطین روم و از بناهای تاریخی و باشکوه آن عهد بود، بعد از فتح کشور سوره توسط سپاه اسلام نیز نظر باهویت و استحکام بنا و شکوهی که داشت مورد توجه معاویه حاکم دمشق واقع شد و آنرا قصر اختصاصی و بعداً مقرر سلطنت خود قرار داد.

سبک ساختمان کاخ طوری بود که سلاطین میتوانستند از چهار سو؛ اطراف بیابان و راه‌هایی را که از خارج بشهر منتهی میشد به بینند و آمد و رفت کاروانها و افراد عادی را زیر نظر بگیرند؛ روزی معاویه در این قصر نشسته بود و یک سوی کاخ که مشرف به بیابان بود مینگریست.

آن موقع ظهر و بسیار گرم بود و از شدت گرما نیمی نیوزید و بهمین جهت بسیار ناراحت کننده بود.

در آن حال نظر معاویه بر مرد عربی افتاد که از بیرون شهر بطرف قصر او می‌آمد و از شدت گرما و سوز تشنگی ملتهب و با این وصف پا برهنه بسختی روی شنهای سوزان بیابان راه میرفت.

معاویه لحظه‌ای بشاهده او پرداخت و سپس رو به حضار مجلس کرد و گفت آیا خداوند بدبخت‌تر از این شخص که در این موقع گرما و این ساعت روزنا گزیر شده در این بیابان براه افتد؛ آفریده است؟ یکی از حضار گفت: شاید وی بقصد ملاقات شما اقدام باین مسافرت و حرکت شاق نموده و کار مهمی برایش روی داده باشد؟

معاویه گفت بخدا قسم اگر این مرد کاری بمن داشته باشد منظورش را عملی و چنانچه ظلمی بوی رسیده باشد اذ او یاری خواهم کرد، سپس یکی از پیشخدمتهای مخصوص دستور داد برود در قصر بایستد تا اگر این عرب او را خواست مانع ورودش نشوند. پیشخدمت آمد بیرون در ایستاد و چون عرب رسید پرسید بکی کار داری؟ گفت: آمده‌ام امیر المؤمنین؛ معاویه را ملاقات کنم پیشخدمت هم او را بنزد معاویه آورد.

معاویه - ها ! برادر عرب کیستی ؟

عرب - مردی از قبیلۀ بنی تمیم میباشم .

معاویه - چه شده که در این موقع روز آهنگ ما کرده ای ؟

عرب - برای شکایت آمده ام و بتو پناه آورده ام !

معاویه - از چه کسی شکایت داری ؟

عرب - از مروان حکم والی تو در مدینه .

سپس عرب اشعاری را که متضمن موضوع شکایت وی از مروان بود خواند و بطور اجمال گفت والی تو در مدینه بزور طلاق زن مرا گرفته و بقدمسری خود در آورده و بلائی بر من آورده که کوچکترین آثار آن نقشه قتل من است و از اینرو پناه بتو آورده ام تا بداد من برسی و انتقام مرا ادا بگیری .

چون معاویه سخنان عرب را شنید و دید که آتش غضب و ناراحتی از دهانش زبانه میکشد ، گفت : ای برادر عرب ! داستان خود را نقل کن و آنچه برایت روی داده است شرح بده ! گفت : یا امیر المؤمنین ! من زنی داشتم که بسیار او را دوست میدادم ، چنان بوی دل بسته ام که نمیتوانم از وی دست بردارم ، او نیز بامن وفادار بود و مرا دوست میداشت ، من هم تا سرحد قدرت در نگاهداری و تأمین زندگی او میکوشیدم . تا آنکه سالی روزگار از من برگشت و آنچه داشتم از دست دادم و دیگر چیزی برابم نماند .

در آن موقع که سرمایه ام از دست رفته و روزگارم سیاه شده بود ، زخم با کمال سختی بامن میگذازانید و باناراحتی زندگی بامن را تحمل میکرد ، ولی وقتی پدرش از وضع ، و پریشانی و تهی دستی من آگاه شد دخترش را از من گرفت و همسری ما را انکار کرد و مرا از خود راند و سخت مورد خشم و غضب قرار داد ، من نیز از وی نزد والی تو مروان حکم شکایت نمودم باین امید که در این ماجرا بمن کمک کند و زخم دابن بسپارد .

مروان پدر زخم را احضار کرد و جریان را از وی جویاشد ، او بکلی منکر شد و گفت بهیچوجه اینمرد را نمیشناسم . من چون چنین دیدم گفتم : خداوند سایه امیر را پایدار بدارد ، خود زن را احضار کنید و سخن پدرش را از وی بپرسید تا حقیقت امر کشف شود . هنگامیکه زخم را آوردند و نظر مروان باو افتاد بی نهایت تحت تأثیر زیبایی او

واقع شد ، و از همان لحظه طرز گفتارش بامن تغییر کرد و نسبت بن راه دشمنی پیش گرفت و ادعای مرا انکار نمود و سپس دستور داد مرا بزنند افکنند ، چنان از این منظره حیرت زده شدم که گفتم ناگهان از آسمان بیافتم یا گویم تند بادی مرا بجایم دور برت

کرد. آنگاه مروان پیدر زخم گفت: ممکن است این زن را بکاین هزار دینار طلا و ده هزار درهم بقد همسری من درآوری تا من او را از دست این عرب بیابانی نجات دهم؟! پیدر زخم از پیشنهاد او استقبال کرد و جواب مساعد داد!

روز بعد مروان فرستاد مرا از زندان احضار نمود و مثل شیر خشکین مخاطب ساخت و گفت: «سعاد» زنت را طلاق میدهی؟ گفتم: نه! او هم دستور داد عده‌ای از نوکرانش مرا گرفتند و آنقدر زدند و شکنجه دادند که ناگزیر شدم زخم را طلاق بدهم - دو باره مرا بزندان بردند و تا پایان عده زخم، در زندان نگاهم داشتند، سپس مروان با زخم ازدواج نمود و چون دیگر آب از آسیاب افتاده بود مرا هم آزاد کردند.

ای معاویه! اینک من رو بدرگاه تو آورده‌ام، تا مرا در پناه خود نگاهداری و از من دادخواهی کنی و همسر مرا بمن بازگردانی.

عرب بیچاره در این موقع حالش سخت منقلب شد، بطوری که مانند ماره دور خود می‌پیچید.

چون معاویه سخنان او را شنید گفت: پسر حکم از حدود دستورات الهی تجاوز نمود و بر توستم کرده و هتک ناموس مسلمانان نموده است! ای مرد داستانی برای من نقل کردی که تا کنون نظیر آنرا نشنیده‌ام سپس قلم و ودوات و کاغذ طلبید و دستور داد نامه‌ای باین مضمون برای مروان حکم والی مدینه نوشتند: بن اطلاع داده‌اند که تو در امور دینی نسبت بر عیت خود ظلم نموده‌ای در صورتیکه شایسته است کسیکه والی شهری است چشم خود را از ازشهوات بیوشاند و نفس خود را شکنجه دهد...!!

در پایان نامه چند شعری هم مبنی بر سرزنش مروان و عمل شنیع منافی عفت که مرتکب شده بود نوشته و تا کید کرده بود که با رسیدن این نامه «سعاد» را طلاق داده و همراه فرستادگان من بشام بفرست. سپس نامه رامهر و موم کرد و بدو تن از اشخاص مورد اعتماد خود بنام «کسیت» و «نصر بن ذبیان» که همیشه آنها را بدینال کارهای مهمی میفرستاد سپرد و روانه مدینه کرد.

فرستادگان معاویه وارد مدینه شدند و نامه را بمروان حکم تسلیم کردند، مروان نامه معاویه را که مضمون آن از هر جهت برایش غیر منتظره بود میخواند و میگریست! سپس برخواست و بنزد سعادت و موضوع را با او اطلاع داد و چون نمیتوانست از فرمان معاویه سرپیچی کند ناگزیر شد که سعادت را در حضور فرستادگان معاویه طلاق دهد و برای فرستادن بشام آماده سازد. آنگاه نامه‌ای در جواب معاویه نوشت که مضمون چند شعر آن بدین

قرارد است :

ای معاویه تندمرو ! روزی که زیبایی این زن مرا بشگفت آورد و او را طلاق داده و بمقد خود در آوردم فعل حرامی نکردم که تو در نامه خود مرا خائن و بدکار بدانی ! پس مرا ممدود دار که اگر تونیز او را ببینی مانند من بهوس میافتی ! بزودی آفتاب فروزانی بنزد تو میآید که اگر جن وانس در حضور تو باشند تاب نمی آورند يك لحظه در وی بنگرند !

آنگاه نامه را مهر کرد و بفرستادگان معاویه داد و آنها نیز باتفاق «سعاد» کوچ کرده رهسپار شام شدند و نامه را بمعاویه تسلیم نمودند ، وقتی معاویه نامه را خواند گفت : «مروان خوب اطاعت نمود ولی این زن را بسیار ستوده است » !

سپس دستور داد «سعاد» را بنزد وی ببرند تا از نزدیک او را ببیند ، همینکه نظر معاویه با افتاد رخساری دید که بآن خوبی ندیده بود ، بلکه اصلا تا آنروز زنی بآن زیبایی و جمال و قد و اعتدال ندیده بود ؛ و چون با وی سخن گفت دید زبانی فصیح و بیانی زیبا هم دارد .

معاویه دستور داد مرد عرب شاکی را آوردند ، هنگامی که او را حاضر نمودند او را سخت متقلب و پریشان حال یافت با این وصف گفت : ای مرد من کن است این زن را رها سازی تا من او را بمقد خود در آورم و در عوض سه دوشیزه که هر يك چون ماه تابانی هستند با سه هزار اشرفی بتو بدهم و امر کنم در بیت المال حقوقی برایت مقرر دارند تا من خارج یکسالت تأمین شود و از هر حیث بی نیاز شوی ؟ !

هنگامی که عرب این سخن را که از هر جهت برایش تازگی داشت از معاویه شنید ، فریادی کشید و از حال رفت بطوریکه معاویه پنداشت وی دردم جان داد ، ولی وقتی دید نمرده است گفت : ای بدبخت ! چرا اینقدر پریشانی و خود را ناراحت میکنی ؟ گفت ، ای معاویه من از ستم پسر حکم والی ستمگرتو ، پناه بتو آورده ام - اکنون از ظلم تو یکی پناه ببرم !!! سپس عرب اشعاری را که از وضع رقت بار خود و وفاداری بهمسرش «سعاد» حکایت میکرد خواند آنگاه گفت : ای معاویه ! بخدا قسم اگر منصب خلافت خود را بمن بدهی ، با «سعاد» معاوضه نخواهم کرد دل من بجز او چیز دیگری از مال و منال و مقام دنیا را نمی پذیرد .

معاویه که حاضر نبود با این حرفها دست از آن صید گرفتار بردارد گفت ای مرد ! تو خود اقرار کردی که «سعاد» را طلاق داده ای و مروان هم اقرار نموده که او را طلاق

گفته ، اینک من «سعاد» را آزاد میگذارم اگر تو را خواست بتو میسپارم و چنانچه نظر بغیر تو داشت او را بر مرد دلخواهش تزویج میکنم ، عرب گفت : بسیار خوب قبول دارم ! معاویه «سعاد» را مخاطب ساخت و گفت : چه میگوئی ؟ کدام یک را بیشتر دوست داری : معاویه امیر المؤمنین ؛ رابعزت و شرافت و این کاخهای مجلل و مقام سلطنت و مال و منال دنیوی و آنچه در اینجا بچشم خود می بینی ، یا مروان حکم والی ستمگر بی دین را ، یا این عرب بیابان گرد گرسنه و بی نوادا ؟

«سعاد» گفت : ای معاویه ! من این عرب بیابانی را با همه بی نوائی که دارد می خواهم او نزد من از تمام اقوام و همسایگانم و از تو با این دستگام عریض و طویل سلطنت ، و از مروان حکم حاکم مدینه و هر ثروت مند صاحب درهم و دیناری عزیز تر است !

ای معاویه ؛ هر چند پیشآمدهای روزگار و ناملایمات ایام او را در نظر مردم خوار گردانیده ولی پیوند محبت او با من ریشه دار و قدیمی است ، و چیزی نیست که فراموش شود هنوز دوستی ما کهنه نشده و بهمان نشاط باقی است من از هر کسی دیگر سزاوارترم که در ناراحتیهای زندگی باوی صبر کنم همانطور که در ایام خوشی با او ساختم .

معاویه از عقل و درایت آن زن در شکفت ماند و در دل باو آفرین گفت و چون دید اصرارش برای جلب رضایت اوسودی ندارد و در حکم آهن سرد کوبیدن است ، ناچار بیست هزار درهم بآنهاداد تاپروند و زندگی خود را از سر گیرند (۱)

(۱) اعلام الناس تألیف محمد دیاب اتلیدی طبع مصر صفحه ۱۲ .

پستهای حساس

علی علیه السلام میفرماید : «الولايات مضمائر الرجال» :

مردان بزرگ را در میدان پستهای حساس باید شناخت ا

« نهج البلاغه »